



ویژه نامه هفتگی
کودک روز نامه قدس، دوره جدید

شماره
۷۵

پنجشنبه ۹ آبان ۱۳۹۸

۲ ربیع الاول ۱۴۴۱ / ۳۱ اکتبر ۲۰۱۹



www.qudsonline.ir

۲

او حسین فهمیده بود

۴

کوه های یخی؛ این جزیره های سرگردان

۳

رصدخانه و تماشای آسمان

۵

نی نی چاقالو و غول سیاه



او حسین فهمیده بود

نویسنده: زهرا هاشمی
تصویرگر: الهه صادقیان

الله اکبر می گفت و جلو می رفت. سربازهای ایرانی که صدای او را شنیده بودند با تعجب به این صحنه نگاه می کردند. لحظه ای بعد تانک منفجر شد و از حرکت ایستاد. تانک های پشت سر تا این منظره را دیدند فکر کردند سربازهای ایرانی به آن ها حمله کرده اند. به همین خاطر برگشتند و فرار کردند. حسین فهمیده این بزرگمرد کوچک به شهادت رسیده بود. خبر شهادت حسین فهمیده به گوش همه ی مردم ایران رسید.

همه با تعجب و غرور درباره ی کار بزرگی که او کرده بود با هم صحبت می کردند. امام خمینی هم خیلی به این شهید دوازده ساله و کار بزرگ او فکر می کردند.

ایشان درباره ی این شهید عزیز فرموده اند: رهبر ما آن طفل دوازده ساله ای است که با قلب کوچکش که ارزشش از صدها زبان و قلم ما بزرگ تر است، با نارنجک خود را زیر تانک دشمن انداخت.

جبهه رفت. آن روز نیروهای عراقی از روزهای قبل بیشتر بودند. با تانک های خود داشتند لحظه به لحظه جلوتر می آمدند. حسین فهمیده فقط چند نارنجک همراه خود داشت. تانک ها داشتند به طرف سربازهای ایرانی می آمدند.

اگر تانک ها به خاکریزی که سربازهای ایرانی پشت آن بودند می رسیدند، همه ی آن ها شهید می شدند. چه کاری از دست او بر می آمد؟ فرصتی نبود که به آن ها خبر بدهد.

با فرمانده هم نمی توانست تماس بگیرد. یاد روزهایی افتاد که برای آمدن به جبهه چقدر تلاش کرده بود. یاد روزی افتاد که برای رسیدن به جبهه شناسنامه اش را دستکاری کرده بود. با خودش گفت: حالا نجات سربازهای ایرانی به دست توست. او خیلی فرصت نداشت. باید هر چه زودتر کاری می کرد. اگر نارنجک ها را پرت می کرد شاید به هدف نمی خوردند.

تصمیم خودش را گرفت. یک تصمیم بزرگ و شجاعانه. به همین خاطر نارنجک ها را به کمرش بست و به طرف تانک حرکت کرد.

چه کسی گفته دوازده ساله ها کوچکند؟ دوازده ساله ها می توانند کارهای خیلی بزرگی انجام دهند. کارهایی که شاید بعضی از آدم بزرگ ها نتوانند. جنگ که شروع شد فقط آدم بزرگ ها به فکر رفتن به جبهه نبودند. فقط آدم بزرگ ها نبودند که دلشان می خواست با دشمن بجنگند. خیلی از بچه ها هم که سنشان کم بود دلشان می خواست جلو دشمن بایستند. مثل حسین فهمیده.

حسین فهمیده فقط دوازده سال داشت. یک روز با شناسنامه اش برای ثبت نام جبهه رفت. مسئولان ثبت نام به او گفتند که سنش کم است، باید صبر کند تا بزرگ تر شود.

گفتند اصلا پدر و مادرت خبر دارند که می خواهی به جبهه بروی؟ اما حسین دست بردار نبود. مسئولان ثبت نام گفتند: برو از پدرت رضایت نامه بیاور. او می دانست که پدرش برای رفتن به جبهه رضایت نمی دهد.

روز بعد با شناسنامه به محل ثبت نام رفت. تاریخ تولد را طوری عوض کرده بود که کسی متوجه نشد. هیچ کس متوجه نشد که حسین فهمیده فقط دوازده سال دارد. بالاخره به آرزویش رسید و به



رصدخانه و تماشای آسمان

نویسنده: مرجان اسماعیلی
تصویرگر: الهه صادقیان

رصدخانه ابوریحان بیرونی. این رصدخانه‌ها معمولاً به نام دانشمندان ستاره‌شناس و یا امیرانی که دستور ساخت آن‌ها را می‌دادند نام‌گذاری می‌شدند.

یکی از معروف‌ترین رصدخانه‌های ایرانی رصدخانه مراغه است که ۸۰۰ سال پیش ساخته شد و بزرگ‌ترین رصدخانه دنیا قبل از اختراع تلسکوپ بوده است. رصدخانه مراغه به سفارش دانشمندی به نام خواجه نصیرالدین طوسی و به فرمان هلاکوخان، نوه چنگیزخان مغول ساخته شد. ساختن این رصدخانه موجب پیشرفت‌های مهمی در علم ستاره‌شناسی شد. در این رصدخانه کتابخانه‌ای شامل ۴۰۰ هزار جلد کتاب و وسایل ستاره‌شناسی نیز وجود داشت و یک مرکز علمی و تحقیقاتی به حساب می‌آمد که دانشمندان در آنجا جمع می‌شدند و در مورد علم ستاره‌شناسی تحقیق می‌کردند. بعد از ساختن رصدخانه مراغه، رصدخانه‌هایی مثل آن در کشورهای دیگر مانند ترکیه و هند نیز ساخته شد.

فکر می‌کنید فقط مشاهده آسمان و پدیده‌های آن برای ستاره‌شناسان جذاب بود؟ خیر آن‌ها از علم ستاره‌شناسی در کارهای دیگر نیز استفاده می‌کردند مثلاً برای تعیین قبله و زمان‌های شرعی که با طلوع و غروب خورشید مرتبط بود از این علم استفاده می‌کردند و یا با استفاده از این علم بود که دانشمندان توانستند زمان را اندازه بگیرند و تقویم درست کنند. دفعه بعد که به ساعت و یا تقویم خود نگاه می‌کنید یادتان باشد که چقدر دانشمندان ستاره‌شناس تلاش کرده‌اند تا این تقویم درست شود.

سلام بچه‌ها. امروز می‌خواهم در مورد علم نجوم با شما صحبت کنم. علم نجوم یا ستاره‌شناسی یکی از علوم خیلی قدیمی در تاریخ جهان است. به دانشمندانی که در مورد پدیده‌های مربوط به آسمان تحقیق می‌کنند ستاره‌شناس یا منجم می‌گویند. به جایی که منجمین در آن به آسمان نگاه می‌کند و ستاره‌ها را زیر نظر می‌گیرند رصدخانه می‌گویند.

انسان‌ها از قدیم به آسمان و آنچه که در آن اتفاق می‌افتد علاقه‌مند بودند مثلاً می‌خواستند بدانند که خورشید و ماه چطور طلوع و غروب می‌کنند، ستاره‌ها چگونه نور می‌دهند و یا سیاره‌ها چطور حرکت می‌کنند.

در رصدخانه‌ها وسایلی مانند تلسکوپ و دوربین‌های مخصوص وجود دارد که با آن‌ها به آسمان نگاه می‌کنند و در مورد پدیده‌های آن اطلاعات به دست می‌آورند. در قدیم این وسایل ساده بوده است، اما امروز این وسایل پیشرفته شده‌اند مثلاً با استفاده از رایانه می‌توان با دقت بیشتر چیزهایی را که در آسمان اتفاق می‌افتد مشاهده کرد. برای اینکه بتوان آسمان را به خوبی مشاهده کرد، رصدخانه‌ها معمولاً بر بالای کوه‌ها ساخته می‌شدند تا روشنایی شهر و خیابان‌ها و ابرها کم باشد و آسمان به خوبی دیده شود.

رصدخانه‌ها در همه جای دنیا وجود داشته‌اند. قدیمی‌ترین رصدخانه در کشور مصر قرار دارد و اولین رصدخانه در جهان اسلام در بغداد در کشور عراق ساخته شد. در کشور ما نیز رصدخانه‌های زیادی از قدیم وجود داشته‌اند. مانند رصدخانه نقش رستم در شیراز و یا



کوه‌های یخی این جزیره‌های سرگردان

نویسنده: مریم قدسی راد

● کوه‌های یخ امروزه یکی از پدیده‌های زیبای طبیعت به شمار می‌آیند، آن‌ها تکه‌های بزرگی از یخ هستند، که با اندازه‌ها و اشکال مختلفی سرگردان روی آب‌های قطب جنوب شناور مانده‌اند.

● کوه‌های یخی که امروز می‌بینید، باقیمانده‌ی دوران عصر یخبندان هستند که از بارش برف و باران در قطب جنوب بیش از هزاران سال قبل تشکیل شده‌اند. کوه‌های یخی زمانی شکل می‌گیرند که بخشی از بدنه یک یخچال طبیعی یا زمین مسطح پوشیده از یخ بشکند و داخل آب بیفتد.

● کوه‌های یخی سایزها و اندازه‌های مختلفی دارند. گاهی به بزرگی یک زمین فوتبال و گاهی به کوچکی یه تخت خواب هستند. ارتفاع بزرگ‌ترین کوه یخی می‌تواند به بلندی ۴/۹ متر از سطح دریا برسد و بین ۳۰ تا ۵۰ متر نیز ضخامت داشته باشد.

● قسمت زیادی از حجم کوه‌های یخی در زیر آب قرار دارد و ما تنها یک دهم از ارتفاع آن را روی دریا می‌بینیم.

● بالا رفتن دمای زمین موجب شده است که کوه‌های یخی با جدا شدن از یخچال‌های طبیعی به صورت شناور به سمت سواحل و قایق‌ها حرکت کنند و حرکت این کوه‌ها سبب تشکیل موج‌های عظیم به سمت سواحل می‌شود.

یک لیوان پر آب شیرین را انتخاب کرده و داخل آن یک قطعه یخ بیندازید. و خوب به قالب یخی نگاه کنید. آیا یخ روی آب مانده است یا زیر آب؟
تکه‌های بزرگ یخی موجود در قطب برخلاف یخ موجود در لیوان، به مقدار بیشتری از سطح آب بیرون آمده‌اند. علت آن است که آب شور دریا نسبت به یخ روی آب سنگین‌تر است.
دوباره به یخ داخل لیوان نگاه کنید. آیا یخ داخل لیوان حرکت می‌کند؟ درست مانند حرکت یخ داخل لیوان، کوه‌های یخ نیز در حال حرکت هستند. علت آن است که به علت ذوب شدن و شکستن بدنه کوه‌های یخی، مرکز ثقل آن مدام در حال تغییر است و این موجب جابه‌جایی و عدم تعادل کوه‌های یخ می‌شود.



شما هم بنویسید

سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتان را می‌توانید با ما در میان بگذارید.

شماره پیام‌رسان‌های **بله و تلگرام: ۰۹۰۵۳۸۰۰۹۲۸**

آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

آن روز ظهر زهرا کوچولو حسابی گرسنه اش بود اما وقتی به خانه رسید از ناهار خبری نبود برای همین حسابی عصبانی شد و ...

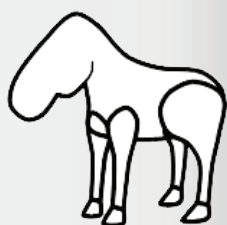
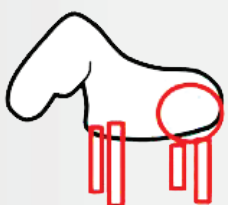
نی نی چاقالو و غول سیاه

ساجده کیانیان از مشهد
تصویرگر: افسانه مهدیانفر

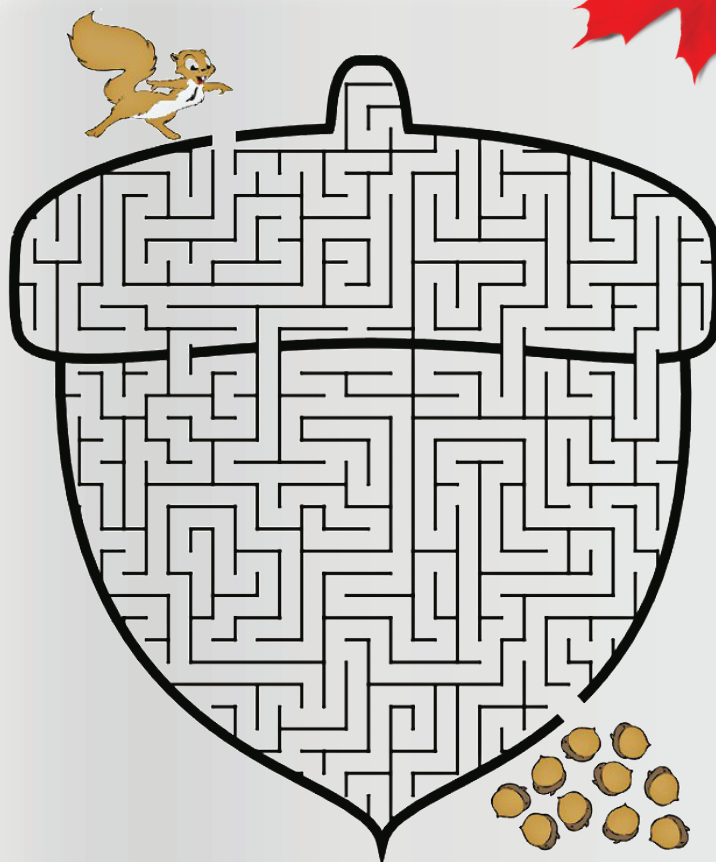
شد نمی توانست راه برود خیلی زور زد اما نتوانست بلند شود. در همان لحظه غول سیاهی در جلوییش ظاهر شد، نی نی چاقالو خیلی ترسید. غول گفت: از من نترس. کمکش کرد تا که خانه برود و نی نی تپلی و غول با هم دوست شدند اما غول سیاه از یک چیز ناراحت بود، نی نی تپلی به او گفت: از چی ناراحت هستی؟ غول گفت: چون تو سفید هستی و من سیاه. نی نی تپلی فکر کرد و گفت: اینقدر لیفت می کشم که سفید شی و اینقدر لیفش کشید که سفید سفید شد و آن دو دوست های خوبی برای هم شدند و با هم هیچ وقت قهر نکردند.

یکی بود یکی نبود. نی نی چاقالو خیلی چاق بود و می خواست رژیم بگیرد اما نمی توانست جلوی خودش را بگیرد. مامان نی نی چاقالو آشپز بود. یک روز نی نی چاقالو از مدرسه به خانه برگشت دید مادرش غذای خوشمزه ای درست کرده است. نی نی چاقالو نتوانست جلوی خودش را بگیرد و همه ی غذاها را خورد و از قبل هم چاق تر شد. یک روز نی نی چاقالو رفت بیرون تا قدم بزند و از درختان جنگل میوه بکند و بخورد. از بس خسته شده بود، کنار درخت نشست و استراحت کرد، وقتی پا





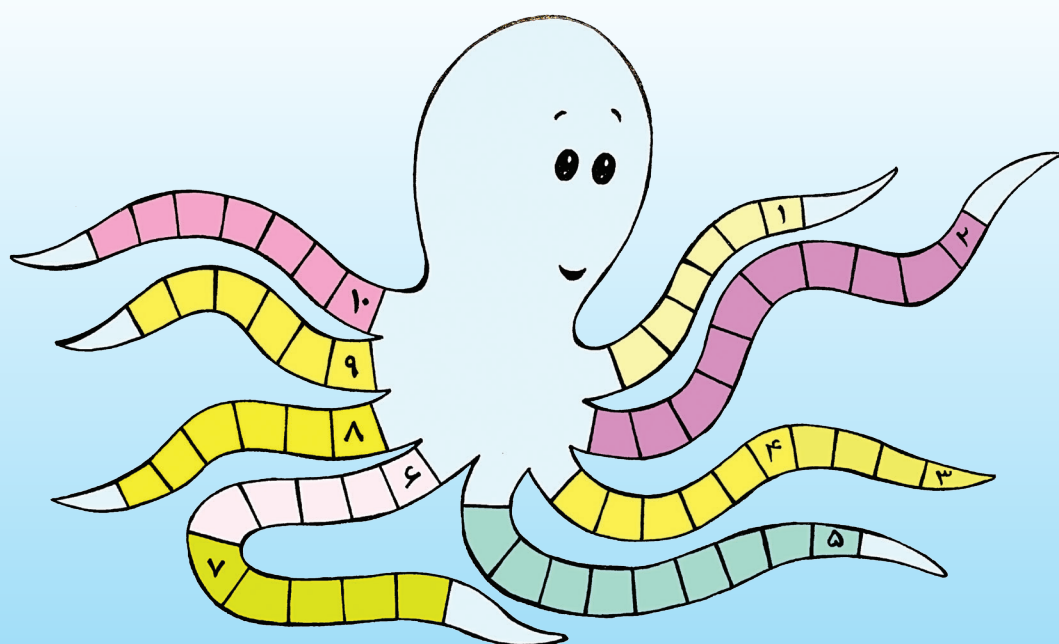
با چند حرکت ساده
یک نقاشی زیبا بکشیم



سنباب را به بلوط هایش برسانید

جدول

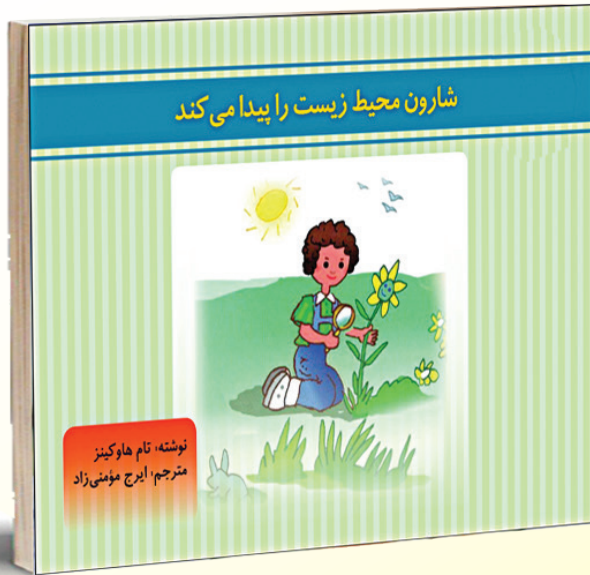
طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



- ۱- پرنده ی افسانه ای
- ۲- مقبره ی این نقاش بزرگ در نیشابور است
- ۳- ترکیب رنگ زرد و آبی
- ۴- مایع بی رنگ داخل تخم مرغ
- ۵- یکی از ابزارهای تعمیر ماشین
- ۶- منظومه ای که کهکشان راه شیری در آن قرار دارد
- ۷- کرم ابریشم دور خودش می تند تا به پروانه تبدیل شود
- ۸- زیره سوغات این شهر است
- ۹- ماه نزدیک به عید
- ۱۰- محل عبادت حضرت محمد (ص)

شارون محیط زیست را پیدا می کند

عباسعلی سپاهی یونسی



می کرد تا بعد بتواند آن را پاکیزه نگه دارد. جمعه بود و او فرصت کافی برای جست و جو داشت. از جایش که برخاست زیر تختخوابش را نگاه کرد آنجا فقط گرد و خاک بود، آخه پس محیط زیست کجا بود؟ شارون رفت سمت پنجره آن را باز کرد و به درختان توی حیاط همسایه نگاه کرد...»
خب این چند خط از کتاب بود ولی بقیه کتاب را خودتان بخوانید اگر هم نظری درباره کتاب هایی که می خوانید دارید آن را برای ما بنویسید.

اگر تا به حال درباره محیط زیست فکر نکرده اید حالا می توانید با کتابی آشنا بشوید که درباره محیط زیست نوشته شده است و با خواندنش با آن آشنا شوید. کتاب درباره پسری به نام شارون است. پسری که مثل شما دوست دارد بداند محیط زیست چیست. پس بیایید با هم وارد کتاب بشویم: «یک روز صبح شارون زود از خواب بیدار شد، معلمش خانم کالرک به او گفته بود همه باید محیط زیست را پاکیزه نگه دارند. شارون باید اول محیط زیست را پیدا

مترسک و کلاه حصیری

لیلا خیامی



می رسند و یک جور دیگر حرف می زنند و هر چیزی را که سر راهشان می بینند بدون اجازه با خودشان می برند، همه ی این چیزهای بد و ناراحت کننده در کنار هم در کتاب داستان کلاه حصیری چیده شدند تا به شما نشان بدهند که جنگ چه جوری بود و چه جوری شروع شد. بلکه کتاب داستان کلاه حصیری، ماجرای شروع جنگ و اتفاق های بعد از آن را با زبانی ساده برای شما تعریف می کند. این که جنگ چه قدر می تواند بد و ناراحت کننده باشد و همه را غمگین کند، حتی مترسک پوشالی توی مزرعه را. این داستان را مصطفی خرامان نویسنده خوب کودک و نوجوان نوشته و میترا عبدالمی برایش تصویرهای زیبایی کشیده. کلاه حصیری را نشر افق منتشر کرده است. اگر شما هم از کسانی هستید که دوست دارید بیشتر درباره جنگ و ماجراهای آن بدانید بهتر است حتما این کتاب را ورق بزنید و بخوانید.

مترسک که به آسمان نگاه کرد، پرنده های بزرگ آهنی را دید که سوت می کشیدند و پرواز می کردند و یک چیزهایی شبیه هویج های بزرگ روی مزرعه می انداختند. یکی از هویج ها هم کنار پای مترسک به زمین خورد و ترکید. بوم م م م... این اتفاق پای مترسک را زخمی کرد. مترسک خم شد و کلاه حصیری قشنگی که صالی به او داده بود از سرش افتاد. مترسک کلاه حصیری را خیلی دوست داشت دلش می خواست صالی بیاید و دوباره کلاه را روی سرش بگذارد اما او نیامد. چند تا آدم که یک جور دیگر حرف می زدند آمدند. آن ها کلاه حصیری مترسک را برداشتند و با خودشان بردند. این بدترین اتفاقی بود که می توانست بیفتد. مترسک دلش گرفت. بدون کلاه خیلی غصه دار شد. او منتظر ماند. منتظر ماند تا صالی برگردد. تا دوباره برایش یک کلاه حصیری بیاورد...
پرنده های آهنی و هویج های بزرگی که می ترکند و همه جا را خراب می کنند. آدم هایی که از راه

حقایق مهمی درباره ی رنگ ها

مترجم: زهرا زمانیان

- ۱- تقریباً ۲۰ ثانیه طول می کشد تا رنگ آفتاب پرست ها تغییر کند.
- ۲- ممکن است با زدن عینک دودی که تم آبی دارد، کمتر احساس گرسنگی کنید.
- ۳- جعبه سیاه هواپیما در حقیقت نارنجی رنگ است.
- ۴- قبلاً در شهر کنت انگلستان وجود یک گوسفند سیاه در گله نماد خوشبختی بوده است.
- ۵- چشم بیشتر انسان ها به رنگ قهوه ای است.
- ۶- بستنی میوه ای های تیره رنگ زودتر آب می شوند.
- ۷- در زمان قدیم، پادشاهان چینی فقط لباس های زرد رنگ می پوشیدند.





بزبک شکمو

نویسنده: منیره هاشمی
 تصویرگر: آلاله ملکی

بزبک بیدار شو. بزبک خواب خواب بود. صدا را نشنید.
 گرگ گفت: من قصه‌ی این جوری دوست ندارم می‌روم یک قصه‌ی دیگر پیدا کنم. وقتی بزبک از خواب بیدار شد دیگر از گرگ خبری نبود.

دل درد شد. رفت کنار چوپان نشست و مع مع کرد. چوپان بیدار شد. دید چند ورق از کتاب قصه‌اش نیست. همه چیز را فهمید. دست روی سر بزبک کشید. گفت: ای بز شکمو! حتماً دلت درد می‌کند. آن وقت برای اینکه حواس بزبک را پرت کند قصه کتاب را برای او تعریف کرد.
 بزبک خوابش گرفت. چشمش را بست. گرگ توی شکمش قصه را شنید داد زد: عوعو!

بزبک بود، چوپانی بود. بزبک خیلی شکمو بود. یک روز با چوپان رفت صحرا، دهانش آب افتاد. گفت: امروز من آن قدر گرسنه‌ام که همه چیز را می‌خورم. بزبک علف خورد. گل را با بوته‌اش خورد. از لب چشمه آب خورد، سیر نشد. رفت پیش چوپان. چوپان خوابش برده بود. کتاب قصه‌اش افتاده بود روی زمین.
 بزبک گفت: به به! یک خوردنی جدید! رفت جلو و چند ورق از کتاب را خرت خرت خورد. توی یکی از ورق‌ها گرگ بود. گرگ سیاه قصه افتاد توی شکم بزبک. داد زد: عو عو! اینجا کجاست؟ کی من را بیدار کرد؟ قصه من کو؟
 گرگ این ور و آن ور می‌رفت. توی شکم بزبک دنبال قصه‌اش می‌چرخید. بزبک حالش بد شد.



ابر قلمبه

زهره محمدی

یه بچه ابر کوچیک
 تنها تو آسمون بود
 گردالی و قلمبه
 یه ابر مهربون بود

باد اومد و فوتش کرد
 شبیه مرغابی شد
 یه مرغابی میون
 آسمون آبی شد

دوباره باد فوتش کرد
 ابر کوچولو غلطید
 شبیه یک ماهی شد
 یه دفعه کلی خندید

ابر کوچولوی زیبا
 آروم آروم خسته شد
 اون بالا خوابش گرفت
 چشم‌های اون بسته شد

